

سرودی از منوچهر جمالی

# آئینه زیبای من و الک های زشتِ همسایه ام

روزگاری دوست داشتم که آنچه را می آزمایم  
در آئینه ببینم  
حواس و مغز و دلم را ، تبدیل به آئینه ساختم  
وفلسفه و دین و معرفتم  
عکسهائی در آئینه شدند  
وهرچیزی در آئینه ام، دو بُعدی شد  
فضا ، به سطح کاست  
و آنچه میکاست و نازک و زرورقی میشد  
برایم ، زیبا و پاک و مفهوم ، ساخته میشد  
و میتوانستم برگه های بی حجم را به درون خانه ام ببرم  
و درخانه کوچکم ، جا دهم  
و آنچه از کاستن به دو بعد، سر باز میزد  
زشت و ناپاک و نامعقول ، ساخته میشد  
چون درخانه تنگم ، نمی گنجید  
و آن را بیرون خانه ام می انداختم  
و خانه تنگم ، همیشه پاک و رفته و آراسته بود  
ولی گردِ خانه ام، جهان خاکروبه ها میگسترده

ومعرفت من ، معرفت آئینه ای بود

ولی همسایه ام،  
هیچگاه جهان را با آئینه نمی دید و نمی آزمود  
همسایه ام به جای تک آئینه من  
الک های گوناگون داشت  
و این الک ها ، به سقف اطاقش آویخته بودند  
چون خانه ای بی درب و دیوار داشت  
و هرروز، همه چیزها را که گرداگردخانه اش ریخته بودند  
از نو ، با الکی دیگر، می بیخت

و آنچه روزی ، از الکی ، گذشته بود  
و خوب و پاک و معقول ، خوانده شده بود  
و روز دیگر، از الک دیگرش ، نمیگذشت  
بد و ناپاک و نامعقول نمی خواند  
ولی چون همه ، سه بُعد داشتند  
درخانه اش نمی گنجیدند  
و هرچیزی ، گاه خوب بود و گاه بد  
گاه معقول بود و گاه نامعقول  
گاه زشت بود و گاه زیبا  
گاه خدا بود و گاه اهریمن

واو، آنچه را نامعقول و زشت و ناپاک و اهریمنی بود  
دور نمی ریخت ، چون جهانش ، جایگاهِ آشغال نداشت  
و او میخواست تا همه را از نو ، با الکی دیگر ببیزد  
او ، همه الکهایش را، به یک اندازه دوست میداشت  
گذشتن یا نگذشتن از هر الکی ،  
چیزی را برای همیشه پاک یا ناپاک نمیساخت

چیزی را برای همیشه معقول یا نامعقول نمیساخت  
 چیزی را برای همیشه حق یا باطل نمیساخت  
 چیزی را برای همیشه ، فریب یا راست نمیساخت  
 چیزی را برای همیشه ، اهریمن یا خدا نمیساخت

ومن ، با نیشخند، معرفتهای او را  
 معرفتهای الکی میخواندم  
 و مغرور به آئینه و معرفت آئینه ام بودم  
 و آئینه من ، از جهان ناهموار و پرنشیب و فراز  
 جهانی هموار و مسطح میساخت  
 و آئینه من ، خانه ای بسیار، پاک برایم میساخت  
 که گرداگردش ، جهان گند ناکِ آشغال بود  
 ولی من با آئینه ام ، در درون خانه ام  
 چیزی داشتم که همیشه معقول  
 همیشه حقیقت  
 همیشه پاک و خوشبو بود  
 و با نفرت و کینه به جهان خاکروبه ها مینگریستم  
 که گند شان ، بینی ام را حتی در خواب و روعیا میآزردند  
 من ، خانه ای تنگ ولی پاک داشتم  
 و جهانی پهناور، ولی ناپاک و گند آلود